

## بحثی در باب

# تعبیر ملی‌گرایانه از هویت ایرانی

مهرزاد بروجردی

ترجمه علی صدیق زاده

انقلاب اسلامی سال 1357 مشکلات فرهنگی را به صف مقدم تأملات پژوهشگران مسائل ایران آورد. مهم اینکه، این تأملات در میان مدافعان دو دیدگاه متضاد دربارهٔ هویت ملی شکافی پدید آورد. مدافعان دیدگاه غالب در عرصه سیاسی، اسلام شیعی را همچون ستون اصلی خیمهٔ هویت ملی ایرانی مطرح کرده‌اند. در مقابل، تعداد فزاینده‌ای از اندیشمندان سکولار ایرانی، با پیش کشیدن مفهومی از هویت، مبتنی بر میراث قومی - زبانی ایرانی در برابر تأکید تجدیدنظرطلبان اسلام‌گرا بر مذهب موضع گرفته‌اند. از آنجا که من پیشتر، در نوشته‌ای دیگر، به نادرستیهای دیدگاه نخست‌پرداخته‌ام، در نوشتار حاضر این موضوع را بررسی خواهم کرد که چگونه روشنفکران ملی‌گرا و دگراندیشان سکولار ایرانی نیز، به صورتی مشابه، قربانی تعریفی غیر تاریخی از هویت اصیل ایرانی بوده‌اند. این روشنفکران مفهوم موردنظر خود از هویت را بر قالبهایی از زبان، تاریخنگاری‌گزینشی و ملی‌گرایی فارسی مدار بنا کرده‌اند که اقلیتهای قومی را نادیده می‌گیرد.

روشنفکران غیر مذهبی بر مفهومی رمانتیک از ملیت تکیه دارند که زبان را وجه شاخص جامعه و منبع هویت ملی می‌داند بر این اساس، آنها حفظ زبان فارسی، زبان مشترک ایران، را در حکم اکسیری می‌دانند که بقای هویت را تضمین خواهد کرد. کاوش در فلسفه سیاسی هویت، نادقیق‌بودن پیش‌بینی آنها را روشن خواهد کرد. به نظر می‌رسد در عصر مدرنیته، راهبرد آنان در برابرانبوهی از چالشها، که جامعهٔ امروزی ایران با آن مواجه است، پاسخ مناسبی نیست. من، به عنوان راه حل، به پژوهشگران مسائل ایران برنامهٔ پژوهشی جدیدی عرضه می‌کنم که در آن، به موضوع مناقشه برانگیز هویت ملی از دیدگاه تئوریک نقادانه‌تری پرداخته شده است. پیشنهادهای فعلی من، به عنوان نخستین گامها در این راه، از این قرار است: پژوهشگران مسائل ایران باید: (1) از مواجهه با تاریخ همچون میراث صرف بپرهیزند، (2) سهم خود را در جابه‌جا کردن کانون هویت و وفاداری ایرانیان، از ابتدای بر زبان و قومیت به «ملیت» ادا کنند و (3) از راه بررسی تبار، آداب و باورهای اقلیتهای قومی و مذهبی، به تقاضاهای موجه و مشکلات آنان نیز توجه کنند.

در نگارش این مقاله، دو بحث از «هویت ملی» ایرانیان، از نظریات اریک جی هابزبام و بندیکت اندرسن و نیز نظریه‌پردازان پست مدرنیست الهام گرفته شده است. هابزبام و اندرسن بر این باورند که پدیده ملت نه طبیعی است و نه جاودانه، هویت ملی مورد بحث، چیزی نیست جز مجموعه‌ای از «آداب و رسوم ابداعی»، ملی‌گرایی چیزی بیش از مصنوع فرهنگی حاصل از تخیل نیست، ولایت بیشتر در باورهای ذهنی ریشه دارد تا واقعیت‌های عینی. در عین حال، اعتقاد به دیدگاه‌های پست مدرنیستی، مدل سنتی تاریخ به مثابه «مطالعه گذشته‌انگونه که بوده است، را مناقشه برانگیزی می‌سازد. استدلال آنها این است که مفروضات اساسی تاریخ‌دانان نیز در حصار هویت فرهنگی خود قرار دارند، تاریخ ماهیتی ناپیوسته دارد، و بالاخره اینکه، دانش تاریخی شکلی از گفتمان است. به علاوه، آنها ادعا می‌کنند هویت ذهنی، خود افسانه‌ای است برخاسته از زبان و جامعه، به عبارت دیگر، هویت ملی و آگاهی ملی نه ماهیت ذاتی زیستی دارند و نه ماهیتی فوق طبیعی، بلکه کاملاً ساختگی‌اند.

تاریخ‌دانان، در مقام کسانی که روشن‌مندتر از دیگران به «بازسازی» گذشته می‌پردازند، تنها کسانی هستند که مجازند «تاریخ را از دست ملت نجات دهند» و یا، به عکس، ملت را به اعتیادپرهزینه‌اش به تاریخ دچار کنند به بیان هابزبام:

نسبت تاریخ‌دانان به ملی‌گرایان، نسبت پرورش دهندگان خشخاش در پاکستان به معتادان هرویین است: ما نیز، به نوعی، مواد اولیه ضروری بازار را تأمین می‌کنیم. ملت‌های فاقد گذشته از اساس تناقض‌آمیزند. آنچه به یک ملت موجودیت می‌بخشد گذشته آن است، آنچه ملتی را بر دیگر ملل برتری می‌بخشد گذشته آن است و تاریخ‌دانان کسانی هستند که چنین گذشته‌ای را می‌سازند.

اگر چه نگارنده نه تاریخ‌دان است و نه زبان‌شناس، تا آنجا که تاریخ و زبان، نشانی از قدرت، یعنی موضوع اصلی علم سیاست رشته تخصصی من - بر پیشانی دارد، خواهم کوشید به برخی از مسائلی که پیش می‌آورند بپردازم.

## درباره تاریخ نگاری

ریزارد کاپوشینسکی تمدن‌های باستانی، مانند ایران، را چنین توصیف می‌کند:

«جوامعی که ذهنیتی تاریخی دارند، روی به گذشته دارند. همه توان و احساسات چنین جوامعی معطوف به زمانه‌ای پر عظمت است که مدت‌هاست سپری شده است. آنها در دنیای افسانه‌ها و شجره‌های آغازین روزگاری گذارند. جوامع تاریخی قادر به صحبت کردن از آینده نیستند. زیرا آینده در آنها شور گذشته را بر نمی‌انگیزد. آنها به کهنه سرباز نبردی قدیمی می‌مانند، همه آنچه او می‌خواهد درباره‌اش حرف بزند از نوزنده کردن جنگی است که چنان احساس عمیقی در وی بر می‌انگیزد که او هیچ‌گاه نتوانسته است آن را از یادبرد.»

تاریخدانان معاصر ایران تمایل دارند نقش همان کهنه سرباز کاپوشینسکی را بازی کنند. آنها در نقش فرآورده‌های جامعه‌ای تاریخی که تنها بازمانده‌هایی از شکوه گذشته برایش باقی مانده است، توجه خود را به گذشته معطوف می‌کنند، به این امید که از آشفته‌گی‌های قرن مدرنیته و حریم‌ناشناسیها، تردیدها و پراکندگی‌های آن در امان بمانند. آنها، در مسیر بازگشت به گذشته، تاریخ را تاحد بررسی میراث‌های بازمانده از گذشتگان تقلیل می‌دهند. یکی از نتایج ناگوار این روند «میراث‌گرایی»، شیفتگی نسبت به گذشته است. آن چنان که پیترگرن به درستی بیان می‌کند، «متمرکز کردن توجه میراث گذشتگان، ذهن فرد را از توجه به سیر تاریخ آزاد می‌کند، البته به این بها: میراث فرد، بر خلاف تاریخ او، در نهایت بررسی ناپذیر است.» به علاوه، تمرکز فرد بر فتوحات گذشته او را به رخوتی شدید نیز دچار می‌کند. «میراث‌گرایی»، به این ترتیب، از طریق اصرار بر حفظ مصنوعی نظم، سنت، تداوم، تجانس و هویت به تعصب فرهنگی می‌انجامد. در نتیجه، تاریخ‌نویسی در سایه «میراث‌گرایی» به نادیده گرفتن نابهنجاریها، ناسازگاریها، دگرگونیها و گسستگیها متمایل است. مختصر اینکه، و گفت و گواز «میراث‌گرایی» مطالعه تاریخ را به امری جنبی و پیش‌پافتاده تبدیل می‌کند.

در مورد ایران، خصلت تعلیمی «میراث‌گرایی» اجرای وظیفه شکل دهی به آگاهی ملی را بر عهده داشته است. در اوایل دهه 1960، گویی همبلی وجود چنین تمایلی را در میان روشنفکران ایرانی تشخیص داده است:

تقریباً در غالب موارد، فرد روشنفکر به تمدن گذشته ایران بسیار افتخار می‌کند، هر چند ممکن است چیز زیادی هم درباره آن نداند. کافی است فتوحات کورش کبیر یا داریوش اول یا شکوه تخت جمشید را به خاطر آورد، در جزئیات، چیزی در مورد تمدن هخامنشی بداند. با نگرستن به گذشته، تاریخ کشورش را همچون سلسله‌ای از دوره‌های باشکوه در نظر می‌آورد که، بر حسب تقدیر، شکست‌هایی هم داشته است: سرنگونی امپراتوری هخامنشی به دست اسکندر، سرنگونی امپراتوری ساسانی به دست اعراب، نابودی خلافت ایرانی شده به دست مهاجمان آسیای مرکزی، که اوج هجوم فاجعه بار آن مغولان بودند، عقیم شدن دولت صفوی در نتیجه تاریک اندیشی و بی‌کفایتی، و سرانجام تابلوی آخر: ایران سده نوزدهم به عنوان مهره میدان بازی دو امپراتوری روس و بریتانیا.

روشنفکران ملی‌گرای ایرانی، علاوه بر نشستن در ماتم «هوسبازیهای تقدیر بدسرنوشت»، در تلاش برای درک تاریخ و به خصوص آسیبهای جمعی خود، اشتباهی قوی برای «نظریه توطئه» در خود به وجود آورده‌اند. افسانه‌ها، ضرب‌المثلها و بیان بلاغت‌آمیز توطئه، در مقام مکانیسم‌های انکار تاریخی، نقش نازدودنی خود را بر روح و روان ایرانیان حک کرده‌اند. داریوش آشوری، از متفکران علوم اجتماعی معاصر ایران، حسرت «تاریخ‌نویس هوشمندی»

را دارد که، به جای آه و ناله کردن از مطامع و مظالم استعمار، بتواند تاریخ دوران پوسیدگی نهایی و زوال یک فرهنگ آسیایی را با نگاه تیزبین یک روانشناس اجتماعی و با باریک بینی هنرمندانه یک‌رمان‌نویس ببیند و بنویسد.

آشوری تنها کسی نیست که در آرزوی تاریخ‌نگاری باریک‌بینانه است. این گسستگی در مطالعات مربوط به ایران مرا واداشت که چهار پرسش زیر را پیش بکشم:

1) دلیل علاقه وافر تاریخ‌دانان ایرانی به سرزنش کردن دیگران بابت مشکلات فرهنگی، سیاسی، اجتماعی و اقتصادی خود چیست؟، 2) ایرانیان چه عذری بابت فقر تاریخ‌نگاری خود دارند؟، 3) به چه دلیل بسیاری از تاریخ‌دانان ایرانی نقش پاسداری از گذشته پرشکوه خود را بر عهده گرفته‌اند؟ و 4) قلت کتابهای تاریخی‌ای که در آنها به پرسشهای زیر پرداخته شده باشد از چه روست؟ سؤلهایی از این قبیل که چه وقت و چرا تفکر علمی در ایران رو به اضمحلال گذاشت؟، چرا ایرانیان، به رغم نزدیکی جغرافیایی و دادوستد با یونان باستان، در نتیجه تأملات فلسفی همسایگان خود برانگیخته نشدند؟ و دلیل فقر علمی ایران در مقایسه با دیگر تمدنهای بزرگ آسیایی - چین، هند و ژاپن چیست؟ تاریخ‌دانان ایرانی باید به پرسشهای مهم و ادعاهای بزرگی که تاکنون به اثبات نرسیده است رسیدگی کنند. فقط برای نمونه می‌توان از نظریه یک عالم‌الهیات نام برد که هنوز مورد واری جدی (یا شاید انتقادی) تاریخ‌دانان ما قرار نگرفته است. مرتضی مطهری، در کتابش به نام خدمات متقابل اسلام و ایران، از جمله چنین مدعی می‌شود:

«خدمات اسلام به ایران و ایرانی منحصر به قرون اول اسلامی نیست. از زمانی که سایه اسلام بر این مملکت گسترده شده است، هر خطری که برای این مملکت پیش آمده به وسیله اسلام دفع شده است. اسلام بود که مغول را در خود هضم ساخت و از آدمکشانی آدمخوار انسانهایی دانش‌دوست و دانش‌پرور ساخت و از دوره چنگیزی، محمد خدابنده تحویل داد و از نسل تیمور، بایسنقر و امیرحسین بایقرا به وجود آورد. امروز نیز اسلام است که در مقابل فلسفه‌های مخرب بیگانه‌ایستادگی کرده و مایه احساس شرف و عزت و استقلال این مردم است. آنچه امروز ملت ایران می‌تواند به آن افتخار کند و به رخ دیگران بکشد، قرآن و نهج‌البلاغه است نه اوستا و زند.»

### مطهری همچنین می‌افزاید:

«ایرانیان بیش از هر ملت دیگر نیروهای خود را در اختیار اسلام قرار دادند و بیش از هر ملت دیگر در این راه صمیمیت و اخلاص نشان دادند. در این دو جهت، هیچ ملتی به پای ایرانیان نمی‌رسد، حتی خود ملت عرب که دین اسلام در میان آنها ظهور کرد.»

رابطه‌ای مستقیم بین اشتغال ذهنی ایرانیان با هویت، و شیفتگی آنها نسبت به خاطره باشکوه گذشته وجود دارد. بسیاری از تاریخ‌دانان ایرانی و نیز افراد عادی، در جست و جوی آرامش خاطر عصر طلایی تنعم، گوشه‌نشینی تاریخی مبتنی بر افسانه و دنیای تفکرات ایدئولوژیک، به این اعتقاد پناه برده‌اند که ایران مشمول الطاف الهی، فرشته تاریخ، قهرمانان بزرگ و عقلاست. قلیلی دریافته‌اند که سرمایه معنوی به ارث مانده از نیاکان به اتمام رسیده و بلکه

بیش از موجودی از آن برداشت شده است. محتملاً شیفتگی نسبت به زبان - مثلاً زیبایی شعر فارسی - مانع اصلی تاریخدانان و روشنفکران ایرانی در ترک جهان بینی افسانه‌ای آنها بوده است.

## درباه زبان

زبان نقشی اساسی در بحث از میراث فرهنگی ایرانیان دارد. بسیاری از تاریخدانان فرهنگی و منتقدان ادبی ایران بنا را بر این گذاشته‌اند که قوام ملت ایران در درجه اول براساس زبان فارسی تعریف شده است. در نظر این پژوهشگران، زبان مظهري از افکار، تجارب و آمال هر ملتی است. احسان یارشاطر، به رساترین وجهی، به بیان این دیدگاه پرداخته است:

«ایران، برای حفظ خودی خود و پرهیز از گمنامی، وسیله‌ای در اختیار دارد که از دیرباز وی را در پاسداری از هویت ملی یاری کرده و، از زمان برافتادن هخامنشیان تاکنون، پیوسته دستگیر و مددکار ما بوده است. و آن تجارب مشترک تاریخی و حاصل آنهاست که به صورت میراث ملی به ما رسیده است. ظرف این میراث و پاسبان قوام آن زبان فارسی است که، صرف نظر از زبانهای محلی، از روزگار ساسانیان زبان رسمی و ادبی ایران بوده است. زبان فارسی بستر فرهنگ و تمدن و تاریخ ما، گنجینه افکار ما و دست مایه شاعران و نویسند. تنها با گرامی داشتن زبان فارسی و آموختن و آموزاندن آن و مهر ورزیدن به آن و بارورتر کردن آن است که می‌توانیم امیدوار باشیم که از تنگنای بحران کنونی نیز برهیم و خطر را از سر بگذرانیم و از زوال هویت دیرپای خود مصون بمانیم.»

به نحوی بدیهي، برخی پیشنهاد می‌کنند که پاسداری از زبان فارسی مؤثرترین اسلحه‌ای است که ایرانیان در برابر بسط تمدن غرب در اختیار دارند. دیگران، از جمله ذبیح بهروز (1261-1350)، پیشتر رفته‌اند و زبان را در حکم انعکاسی از ساختار نژاد و ذهنیت ملت ایران قلمداد کرده‌اند.

متأسفانه این اعتقاد به هیچ وجه عقیده فردی استثنایی و غیر معمولی نیست، بلکه از بنیان نژادپرستانه بهروز در ادبیات ایرانی موارد مشابه فراوانی می‌توان سراغ داد. اعضای فرهنگستان اول و روشنفکران وارث آن، با نزدیک شدن به سنت برتری طلبانه نخستین بنیانگذاران ملی‌گرایی-یوهان گوتفريد فون ون هر در (1744-1803) و یوهان گوتلیب فیخته (1762-1814) - مصر بودند که زبان فارسی حیات جمعی ملت ایران را به وجود آورده و تعریف کرده است، و از این رو، لازم است آن را از واژه‌های بیگانه پیراست. موارد مربوط به احساس برتری طلبی و رفتار تحقیرآمیز ما نسبت به همسایگان عرب، ترک و افغان چندان مکرر در ادبیات و گفتار روزمره آمده که نیازی به ذکر همه آنها در اینجا نیست. کافی است اشاره‌ای کنیم به نقل قولی از یکی از مدافعان سرسخت «ایرانیت» که چنین می‌گوید:

من بدترین نوع نظام سیاسی را زمانی که در حوزه تمدنی ایرانی است و می‌خواهد این حوزه را حفظ کند به بهترین سیاسی که در حوزه تمدنی غیر ایرانی قرار دارد و حتی می‌خواهد در جهاد عدالت را برقرار کند ترجیح می‌دهم.

به اعتقاد م، شاهرخ مسکوب ( 1304- )، تاریخدان فرهنگی و مترجم معاصر، عالمانه‌ترین دیدگاه را از ارتباط بین زبان و هویت ملی ارائه کرده است. مسکوب، در کتاب ملیت و زبان، می‌گوید ایرانیان، به اعتبار زبان و تاریخ متفاوتی که دارند، از دیگر مسلمانان متمایزند. وی، با اختصاص دادن بخش عمده‌ای از کتاب خود به زبان، می‌نویسد:

ما ملیت یا شاید بهتر باشد بگوییم هویت ملی، «ایرانیت» خودمان را از برکت زبان و در جان پناه زبان فارسی نگه داشتیم.

مسکوب شاهنامه، شاهکار حماسی فردوسی، را سنگ بنای تفکر و احساس هویت فردی خود می‌داند. او، در توضیح این موضوع می‌نویسد:

شاهنامه تاریخ (حماسه) و زبان ماست. بگذریم از اینکه بعداً همین کتاب نقش دیگری هم پیدامی‌کند و مهمترین عامل فرهنگی نگهدارنده ملیت ما می‌شود.

تأکیدات و نتیجه‌گیریهای مسکوب از چند جهت محل اشکال است. نخست اینکه، اعتقاد وی درباره زبان - که در عباراتی نظیر «پناه روح و روان» و «ذات اندیشه» تجلی پیدا کرده است - بیش از آنکه بر واقعیت مبتنی باشد، خیال پردازانه است. شکی نیست که زبانها و اشعار محلی نقشی محوری در شکل‌دهی به حیات جمعی گروههای قومی و اعتقادات ملی‌گرایانه ایفا می‌کنند. یقیناً، ابداع ماشین چاپ، رسانه‌های جمعی و نظام آموزشی نوین به نقش زبان در شکل‌دهی به هویت ملی برجستگی داده است. با این همه، اینکه زبان را مظهری از روح جمعی یک ملت بدانیم، نوعی بیگاری گرفتن از این مفهوم است. پژوهشگران امور ایران باید از این نکته آگاه باشند که، در عین اینکه زبان مقدم بر - و سازنده - ذهنیت است، به هیچ وجه نباید آن را برابر با لوح سفید نانوشتی دانست. پژوهشگران مردم‌شناسی زبان، زبان‌شناسان نظری و فیلسوفان، از جمله پیر بوردو، ژاک دریدا، میشل فوکو، هانس گئورگ گادامر و یورگن هابرماس، نیز بر این نکته صحه گذاشته‌اند. به علاوه، مسکوب، با تأکید بیش از اندازه بر نقش زبان، کارکرد تخیل را دست کم گرفته است. وی، جدای از کلی‌گویی، از حال و هوای فرهنگی ایران باستان و یا آمال جمعی مردمی که در ابتدا الهام‌بخش فردوسی بودند و بعدها به اثر حماسی وی اقبال کردند تحلیلی ارائه نمی‌کند. به عکس، او صرفاً به مشاهده این واقعیت می‌نشیند که چگونه فردوسی با تبخّر تمام آرزوها و آمال ایرانیان را به شعر در آورده است، بدون اینکه در همان حال به بررسی این موضوع بپردازد که به چه دلیل احساسات و تخیل جمعی هم‌میهنان فردوسی نیز همزمان برای پذیرش اثر حماسی وی آماده بوده است.

در سال 1346، پژوهشگر و ادیب ایرانی، مجتبی مینوی، همکاران خود را بر حذر داشت از اینکه در ارزیابی خدمات فردوسی و دیگر شاعران به زبان فارسی به ورطه اغراق بیفتند:

«مرادم از مبالغه این است که گاهی می‌گویند فردوسی بانی استقلال ایران بود و زمانی گفته شده است که براندازنده یوغ استیلای عرب از گردن ایرانیان و ضامن استقلال مملکت زبان فارسی بوده است. بعضیها حتی معتقدند که نشیانه ملیت و وحدت ملی ایرانیان زبان فارسی رسمی است.»

موضوع دیگری، که مسکوب از آن غافل بوده، این است که «تسلط» زبان فارسی، به یاری بسیج همه جانبه دولتی، ترویج نوعی ملی‌گرایی بیمارگونه را امکان‌پذیر ساخت. این نکته را باید به خاطر سپرد که، طی نیمه قرن بیستم، هنگامی که ایران در حال گذار از یک امپراتوری باستانی کهنه به دولتی سکولار و مدرن بود، درصد ایرانیانی که به فارسی تکلم می‌کردند، چندان بیشتر از 50 درصد کل جمعیت نبوده است. به علاوه، نزدیک به 80 درصد از فارسی‌زبانان نیز خود بی‌سواد بوده‌اند و حداقل خواندن و نوشتن به فارسی را نمی‌دانسته‌اند. به عبارت دیگر، حتی در دورانی که زبان فارسی، زبان سیاسی و ادبی نخبگان بوده، هرگز جایگزین زبانهای محلی، که دستور و اصطلاحات خاص خود را دارند، نشده است. نیاز به گفتن ندارد که تلاش برای تبدیل «فارسی» به ستون اصلی ملی‌گرایی ایرانی به از خودبیبگانگی ترکهای آذری، کردها و دیگر اقلیتهای قومی ایران انجامید.

مرکزیتی که مسکوب برای زبان قائل است، در اواخر قرن بیستم، حتی از این هم ناموجه‌تر می‌شود. امروزه، نه تنها زبان، بلکه عواملی چون نژاد، مذهب و تاریخ مشترک را نیز دیگر نمی‌توان فی‌نفسه از شاخصهای وحدت بخش ملی برشمرد. کشورگشایی امپراتوری‌ها و پیامهای غیرنژادی مذاهب بزرگ، در کنار سایر عوامل، از برجستگی نژاد، به عنوان عامل وحدت بخش ملی کاسته است. تولد دولت - ملتهای مدرن، در طول قرن هفدهم، همراه با سکولار شدن هویت ملی از نقش متحد کننده مذهب کاست. برخورداری از سالها تاریخ مشترک از انسانها، ملت نمی‌سازد، چنان که مثالهای ایران و روم باستان و نیز امپراتوری‌های مدرن عثمانی، اتریش و بریتانیا نمونه‌اند.

به علاوه، مدرنیته، تا جایی که به زبان مربوط می‌شود، زمینه را برای تعریف معیار ملیت دگرگون کرده است. شواهد حاکی از آن است که برجستگی زبان، در مقام عامل اصلی تعریف یک ملت، روبه کاهش است. این مثالها را در نظر بگیرید: در بلژیک، سوئیس و کانادا، جمعیتهای قومی - زبانی متفاوت، هر یک مسائل مورد علاقه خود را ابراز می‌کنند و به روشهای مردم سالارانه به بیان مخالفتهای خود می‌پردازند. معلوم شده است که ترکیب چند زبانی مجموعه شهروندان، گرچه در مواقعی تنش‌زا بوده، صلح‌آمیز و پایدار است. قاره اروپا، با وجود چندگانگی زبانی، ولو به کندی، به سمت اتحاد پیش می‌رود. احتمالاً، یک بریتانیایی، یک امریکایی یا یک استرالیایی چنین تصویری نداند که، به صرف اینکه به انگلیسی صحبت می‌کنند، متعلق به یک ملتند. این واقعیت که روشنفکران نخبه در

پاکستان، هند، مراکش، الجزایر و تونس دوزبانه‌اند، از ملی‌گرایی آنهانی کاهد. فراخوان برخی از نخبگان ترک برای تشکیل توران بزرگ، متشکل از تمام مردم اورال-آلتایی زبان بی‌ثمر ماند و جمهوریهای تازه استقلال یافته آسیای مرکزی و قفقاز تشکیل دولتهای مجزا را برگزیدند و سرانجام مردمی که به یک زبان واحد تکلم می‌کنند نیز گاهی حتی با توسل به انقلاب و جنگ داخلی - اصرار دارند هویت مستقل خود را حفظ کنند.

در عصر مدرنیته، هویت ملی را دیگر نباید امری ذاتی، واقعی، نظام‌مند، تثبیت شده و اساساً تغییرناپذیر دانست. با شتاب گرفتن آهنگ زندگی، گسترش و روند پیچیده‌تر شدن جوامع مدرن، هویت‌های فردی و جمعی روزبه روز به سمت فردیت، ناپایداری، چندگانگی و شکنندگی میل می‌کنند. توسل به تعریفی قومی - زبانی از هویت به معنی عدم درک ماهیت چند وجهی و بنیادی‌چالش‌های مدرنیته است. همان گونه که ایدئولوژی چیزی بیش از مجموعه‌ای از عقاید است، به‌طریقی مشابه، زبان نیز چیزی بیش از مجموعه‌ای از مباحث و یا «لشکری از کلمات» است. از این‌رو، مرزهای فرهنگ نسبت به زبان گستردگی بیشتری دارد. به عبارت دیگر، زبان تشکیل دهنده هیچ فرهنگی نیست. زبان در نهایت محصول واقعیت اجتماعی است و به همین دلیل، منطق درونی مباحث فرهنگی را باید حوزه اعمال و روابط اجتماعی دانست. اگرچه زبان شکل دهنده فرهنگ است، «فرهنگ نیز به رشد زبان شکل می‌دهد. از این‌رو، زبان بازتابی از فرهنگ نیست و رشد فرهنگ نیز به رشد ساختار زبان شباهتی ندارد.» به عنوان مثال، سخن به گزاف گفته‌ایم اگر ادعا کنیم که، صرفاً به دلیل اینکه کسی صحبت کردن به زبان ژاپنی یا پرتغالی را فرا گرفته، به فرهنگ‌های مربوطه نیز به همان اندازه تسلط پیدا کرده است. انسانها واجد کیفیاتی پیچیده‌تر از توانایی تکلم هستند. این کیفیات شامل توانایی برقرار کردن ارتباط غیر کلامی، تجسم، تحلیل و درک احساس است. یک فرد لال نیز میتواند ارتباط برقرار کند. از این مهمتر، چنین کسی می‌تواند تجسم کند، احساس دارد و قادر است قاطعانه برای رسیدن به اهداف خود بکوشد. در یک کلام، زبان و فرهنگ - همچون هر پدیده انسانی دیگر نفوذپذیر و انعطاف پذیرند.

مسکوب، در مقام روشنفکری جهان وطنی، این گرایشها را نیز به رسمیت می‌شناسد. در نتیجه، تصدیق می‌کند که «ما دیگر از این پس نمی‌توانیم مسأله هویت ملی ایرانی را فقط از دیدگاه زبان و تاریخ به تنهایی تحلیل کنیم، یعنی به نحوی که من در این کتاب عمل کرده‌ام» و اضافه می‌کند که زبان بهترین، ولی نه تنها، ابزار شکل دهنده به یک ملت یا گروهی از مردم است. احتمالاً او این نظر هوشمندانه نویسنده اهل پرو، ماریو وارگاس یوسا، را تأیید می‌کند:

«این روزها، دیگر حتی زبان را، که احتمالاً از هوشمندانه‌ترین شاخصهای اجتماعی است، نمی‌توان ویژگی مختص یک ملت به شمار آورد، زیرا در تمام کشورها به زبانهای متعددی تکلم می‌شود - حتی اگر یکی از آنها زبان رسمی



آن کشور باشد - و نیز تقریباً تمام زبانها از مرزهای ملی بیرون می‌زنند و بر روی سیاره زمین از جغرافیای خود تبعیت می‌کنند.»

به گفته استیون پینکر، اکثر «مردم را می‌توان بابت بیش از اندازه بها دادن به زبان بخشید.»

## درباره ملی‌گرایی و ملیتها

درست مانند زبان و فرهنگ، قومیت نیز همیشه به دولت وابسته نبوده است. امروزه، بسیاری از دولتها چند ملیتی و اکثر آنها چند قومی یا چند زبانه‌اند. با این همه، هنوز هم سیاستمداران و مشاوران دانشگاهی آنها، اغلب به مدلی معتقدند که ملت را پدیده‌ای ازلی، دائمی، متجانس و طبیعی در نظر می‌گیرد. آنها با توسل به مجادلات و تاریخ نگاری میهن پرستانه، مفاهیم مربوط به سقوط تاریخی ملت را حفظ می‌کنند. در عین حال، امواج ملی‌گرایی قومی، که از نتایج قهری تکوین ملت - دولتهاست، در حال اوج‌گیری است. به عنوان مثال، در خاورمیانه، دولتهای فعلی، چهل تکه‌ای از گروههای قومی، فرق و دیگر منافعدند. در این منطقه، به ندرت می‌توان کشوری یافت که وجود «ملت» در آن با حد مرزهای «دولت» منطبق باشد. از آنجا که مرزها و نهادهای دولتی منعکس کننده منافع قدرتهای استعماری است، خاورمیانه و مردمش تجربه ناآرامیهای قومی و انواع آشوبهای داخلی، تولید ایدئولوژی‌های وحدت بخش و یا میهن پرستانه و بحرانهای هویت را پشت سر گذاشته‌اند.

بررسی گزارشهای «تاریخی» شکل‌گیری دولت - ملت در ایران حاکی از فقر تئوریک این پژوهش علمی است. دوران رواج «مکتب تاریخ‌نگاری شرم - تفاخر» ارائه پژوهشهای دانشگاهی‌ای را که با تیزبینی به مسائلی از قبیل مفهوم «ملت بودن» در حکومتی چند قومی نظیر حکومت ایران‌پردازند با کندی روبه‌رو کرده است. پژوهشگران و نخبگان سیاسی آشکارا گرفتاریهای اقلیتها را نادیده گرفته‌اند و جالب است که تعریف غالب از عناصر تشکیل دهنده «ملت» در ایران از دیرباز تعریفی قومی - زبانی بوده است. بر خلاف تعریف سیاسی «ملیت»، که بر معیارهایی نظیر آزادی، حقوق و شهروندی مبتنی است، تعریف قومی - زبانی بر نژاد، خون، فرهنگ و زبان تکیه دارد.

چنان که اشاره شد، بنابر تصور رایج، زبان عنصر بنیادین ویژه‌ای است که مایه همبستگی ایرانیان بوده است. زبان فارسی، مطابق نظر روشنفکران ملی‌گرای ایرانی، زبان مشترک جامعه چند قومی ایران است و باید در آینده نیز چنین بماند. این استدلال دو سؤال مطرح می‌کند. اول اینکه مدافعان دیدگاه قومی - زبانی ملیت، «ایرانی بودن» را چگونه در عصر حاضر تعریف می‌کنند؟ آیا تعریف آنها از «ایرانیان» منحصر به کسانی است که در درون مرزهای محدود کننده «دولت - ملت» ایران زندگی می‌کنند یا مهاجران به خارج از کشور و یا جوامع زبانی ساکن افغانستان، کشورهای عربی، آسیای مرکزی، هند، پاکستان و غرب را نیز در بر می‌گیرد؟ به عبارت دیگر، تأثیرات

قومی مهاجرت بی وقفه به درون ایران و به خارج از آن چه بوده است؟ دوم اینکه، با در نظر داشتن این نکته که روشنفکران ایرانی مطلقاً علاقه‌ای به فراگیری گویشها و زبانهای محلی ندارند، چگونه وجود ریشه‌های تاریخی عمیق و تداوم آنها را در تاریخ نامه‌های ایرانیان تبیین می‌کنند؟

برای من تعجب برانگیز است که برخی از روشنفکران و نخبگان سیاسی ایران از رهایی ملت‌های تحت فشار اتحاد شوروی سابق شادمانند و، در عین حال، خواسته‌های اقلیتهای قومی ایران را، به‌بهانه خیانت آمیز بودن، به باد انتقاد می‌گیرند. چگونه است که آنها بابت ضایعات فرهنگی ناشی از سیاست روسی کردن دولت شوروی در آسیای مرکزی و قفقاز سوگواری می‌کنند، اما هیچ‌گونه تشابهی بین این موضوع و تحمیل زبان و فرهنگ فارسی به اقلیتهای قومی در ایران نمی‌بینند؟ تفسیر اولی به عنوان نوعی خودپسندی فرهنگی بسیار زشت و قلمداد کردن دومی به عنوان غلبه طبیعی «زبان مشترکی» با شکوه امری مزورانه است.

بی توجهی زمامداران سیاسی و فرهنگی فارسی زبان به مشکلات اقلیتهای قومی صرفاً به موضوع زبان منحصر نمی‌شود. یکی از صاحب نظران معاصر، در موضوع ناراضیان سیاسی و شورش، می‌نویسد:

در ایران، هر یک از دوره‌های بی ثباتی سیاسی ملی طی قرن بیستم به بروز ناآرامی‌هایی در میان اقلیتهای دور از مرکز انجامیده است.

چرا چنین بوده است؟ این موضوع را نمیتوان تماماً نتیجه توطئه و تحریکات دشمنان خارجی وایادی آنها دانست. به طور حتم، روشنفکران و نخبگان سیاسی ایرانی نمی‌توانند این ناآرامیها را صرفاً نتیجه توطئه گریه‌های دشمنان خارجی بدانند، بلکه لازم است به شناخت عامل اصلی ناراضی‌های اقلیتهای قومی پردازند. و تازه در این میانه بسیار مد (فوق) ملی‌گرایانی که از این نگرانند که بحث از معضلات اقلیتهای قومی تبعات ناخواسته و مهارناپذیری داشته باشد که، ولو غیر مستقیم، در نهایت به از هم‌پاشی ایران بینجامد.

گرچه تلاشهای نخبگان حاکم بر ایران، در پدید آوردن نظام اقتصادی فراگیر، بناکردن دستگاههای سیاسی و حفاظت از تمامیت ارضی، با توفیق همراه بوده، اغلب در ایجاد احساسی واقعی از یکپارچگی ملی در میان شهروندان خود ناموفق بوده است. زمان آن رسیده که بپذیریم بسیاری از این اقلیتهای - بلوچها، کردها و ترکمنها - هرگز به طور کامل با جامعه ایرانی یکی نشده‌اند. در نتیجه تبعیضهای اقتصادی و سیاسی دائمی، این اقلیتهای صرفاً در ظاهر از نخبگان فارسی زبان حاکم پیروی می‌کنند، اما احساسات آشکار و نهان جدایی طلبانه در سر می‌پرورانند. نخبگان سیاسی ایران، که تا امروز به اقلیتهای قومی خود به مانند رعایا یا اتباع، و نه شهروند نگریسته‌اند، بارهانشان داده‌اند که اغلب در مواجهه با اقلیتهای قومی بیشتر به دنبال بهانه بوده‌اند. دولتهای محلی، به عوض جلب رضایت اقلیتهای قومی، اغلب با توسل به تهدید یا نیروی نظامی آنها را مهار کرده‌اند.

در پایان قرن بیستم، آن چنان که از حوادث اطراف و اکناف جهان بر می‌آید، یکپارچه‌نگه داشتن یک ملت، با توسل مداوم به دستگاه‌های سرکوب‌گر دولتی، روزبه‌روز مشکلتر می‌شود. به موازات اینکه مدرنیته به پدید آوردن اشکال تازه‌ای از شیوه‌های زندگی، ارزش‌ها و هویت‌های جدید ادامه می‌دهد، بحث‌ها و شیوه‌های کشورداری جدیدی را نیز طلب می‌کند. تنها تضمین درازمدت حفظ تمامیت ارضی و وحدت ملی ایران، ایجاد زمینه‌های مؤثر لازم با این هدف است که شهروندان - به عنوان یک مجموعه، نه توده‌های سازمان‌نیافته‌ای از مردم - به احساس مشترکی از هویت ملی، وفاداری به سرزمین اصلی و سرنوشت تاریخی (رفاه اقتصادی، عدالت اجتماعی و آزادی سیاسی) دست یابند. البته، برای نیل به این منظور، ایرانیان نیاز دارند که به تقویت جامعه‌مدنی و تعلیم مبانی آن بپردازند تا آنجا که حقوق مردم را ایفا کند و اختیارات قانونی، سیاسی، اقتصادی و فرهنگی شهروندان را به رسمیت بشناسد. به قول ارنست رنان، زبان‌شناس و تاریخ‌نگار فرانسوی، در مقاله کلاسیک خود به نام «ملت چیست؟»:

«احساسی درونی که انسان در گذشته و در آینده چه فداکاریهایی برای آن کرده و خواهد کرد. ملت مستلزم یک‌گذشته است، اما در حال حاضر، در واقعیتی ملموس خلاصه شده که همان احساس رضایت قلبی و اظهارتمایل به ادامه زندگی مشترک است. اگر این استعاره را بشود به کار برد، هستی یک ملت یک همه‌پرسی است که به طور روزانه انجام می‌پذیرد، درست به همان صورت که هستی یک فرد تأیید روزانه حیات مستمر اوست.»

به نظر می‌رسد تعریف ارنست رنان از ملت به میزان زیادی متأثر از الگوی «ژاکوبینی» دولت - ملت است که اول بار با انقلاب کبیر فرانسه در سال 1789 مطرح شد. الگوی ژاکوبینی مبنی بود بر ایده‌هایی چون:

«حق حاکمیت مردم به عنوان یک ملت، دولت به عنوان مجموعه افرادی که به صورت شهروند شناخته می‌شوند، نهادهای نمایندگی، یک قانون اساسی که حقوق و وظایف شهروندان را ضمانت می‌کند و یک سیستم قانونی که در برابر آن همه شهروندان مساوی محسوب می‌شوند.»

تنها در این صورت است که ایرانیان می‌توانند امیدوار باشند که حقوق اقلیتها (هم قومی و هم مذهبی)، به طور اخص، و حقوق شهروندان، به طور اعم، به روشی مسئولانه و مردم‌سالارانه مورد توجه قرار بگیرد. با پیدایش اشکال تازه‌ای از آگاهیهای مدنی، خاص‌نگریهای محلی، مذهبی و فرقه‌ای تمایلات مخرب و غیر جمع‌گرایانه خود را از دست خواهد داد. اما اگر به نحوه شکل‌گیری «دولت - ملت» در ایران نگاهی بیندازیم درمی‌یابیم که «ملت» ما چندان با تعریف ارنست رنان و مدل ژاکوبینی انطباق ندارد. به سختی می‌توان ادعا کرد که وجود ملت ایرانی، همچون یک همه‌پرسی روزانه بوده و ایرانی‌ها خود آزادانه پای میثاق وحدت ملی را امضا نکرده‌اند. به باور من، دلیل اصلی این است که برداشت ما از یک «دولت - ملت» بیشتر ملهم از عوامل دیگری چون نژاد، وابستگی

خونی، دین، سرزمین و زبان بوده تا عواملی از قبیل اراده آزاد، حقوق و اصالت شهروندی. میهن پرستی افراطی یا توسل به دستورات حکومتی، روشی برای یکپارچه سازی و ایجاد ملتی واحد در مملکتی چند قومی نظیر ایران، که در آن اقلیتها بین 40 تا 50 درصد جمعیت را تشکیل می دهند، نیست.

## نتیجه

در این مقاله بر آن بودیم که ما ایرانیان با ارواح ارنست رنان و یوهان فیخته درکشاکش هستیم. اشاره کردیم که تخیل جمعی ماست که محور هويت ملي مان را می سازد، نه یک زبان منحصر به فرد ولذا پناه بردن به «هويت ملي ايراني» را تمهیدی ناکار آمد برای رویارو نشدن با مدرنیته تلقی کردیم. مهمتر اینکه کوشیدیم نشان دهیم گفتمان غالب «ایرانی گری»، با وجود هاله فیروزمندی که به دور خود کشیده است، همزمان محل جدل و منازعه ای است که از درون، آن را می درد. بدین سبب، این گفتمان را در شکل فعلی خود برای حفظ یکپارچگی ملی ایران در آینده چندان توانا ندانستیم. و سرانجام بر این ادعا پای فشرديم که غالب روشنفکران ما به اندازه کافی درایت این را نداشته اند که حجم خطير چالشهایی را که عصر مدرن بر سر راه هويت ملي و فرهنگیشان نهاده دریابند. لذا باور دارم سؤال از «هويت ملي ايرانيان» را باید بر اساس اصول موضوع و ضرورتهاي عصر مدرنیته صورت بندی کرد. بر این اساس، استدلال من این بود که روشنفکران سکولار ايراني باید درک خود را از ملیت، که در حال حاضر تا حد زیادی به زبان وابسته است، مورد ارزیابی دوباره قرار دهند. چنین کاری باید بخشی از مجموعه اقدامات اصلاحی گسترده تری باشد که به منظور تقویت خود آگاهی بحران زده تاریخ نگاران ايراني ضروری می نماید. اگر روشنفکران ايراني، به طور اعم، و ایران پژوهان، به طور اخص، به دنبال پاسخهایی صحیح به سؤال از هويت ملي هستند، نباید خود را در دالانهای تودرتوی مسائل غریب و نامفهوم، عقاید دقیانوسی کهنه، تأملات گذشتگان، حدسها و گمانها و جروبحثهای رازورزانه محبوس کنند. آنها باید بدانند که رویگردانی از رویکردهای نظری تازه، پرستش گذشته، تفاخر به نیاکان، نگاههای توطئه باورانه داشتن نسبت به تاریخ و «کیش وطن پرستی» رهیافتهای سودمندی نیستند. باز کردن باب بحث درباره هويت ملي ايرانيان، بدون این ملاحظات پژوهشگرانی تربیت خواهد کرد که هم و غمشان، و رای تأسف خوردن بر گذشته، خیال پروری، ساده انگاری، پراکنده گویی و لفاظی خواهد بود.